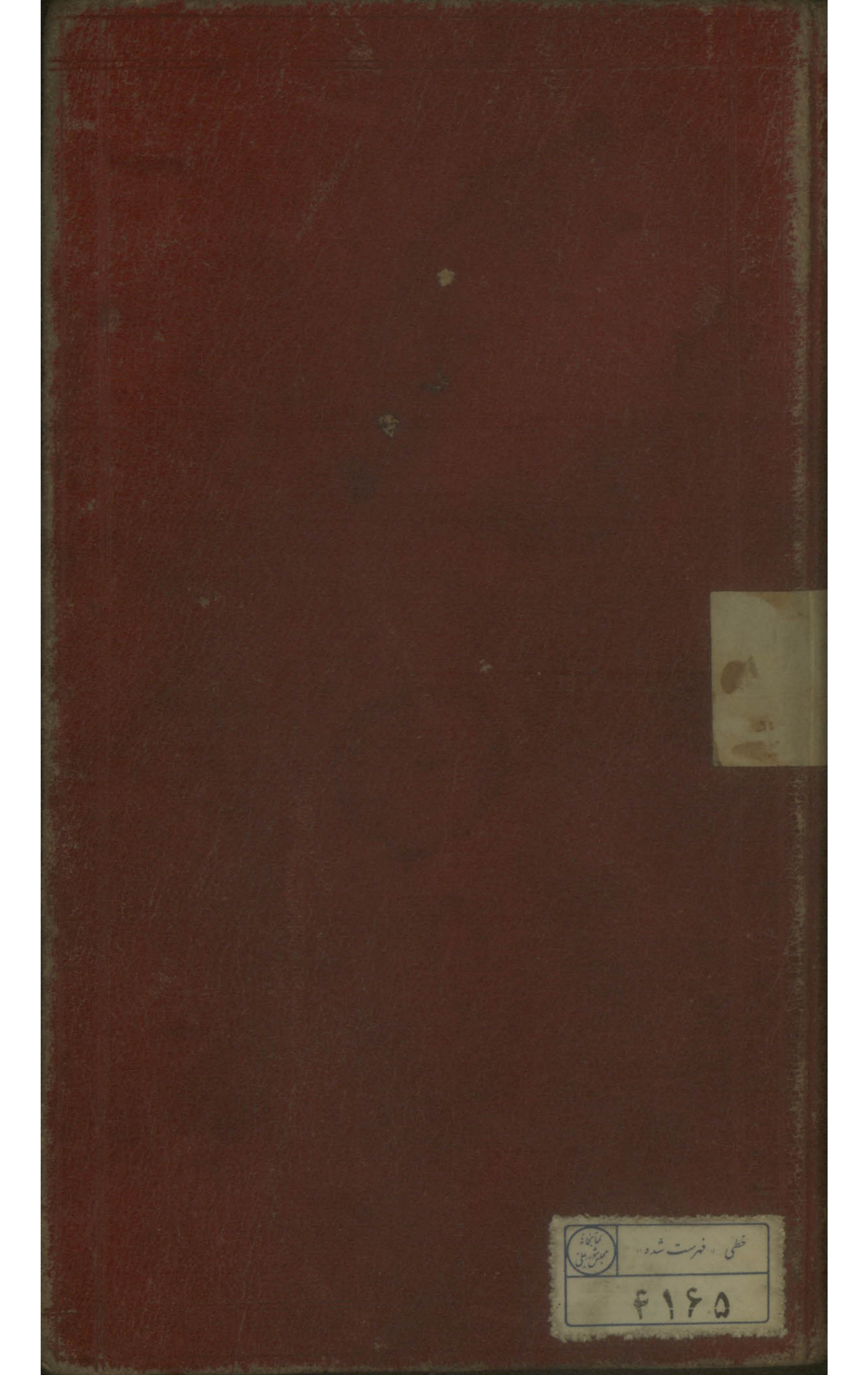
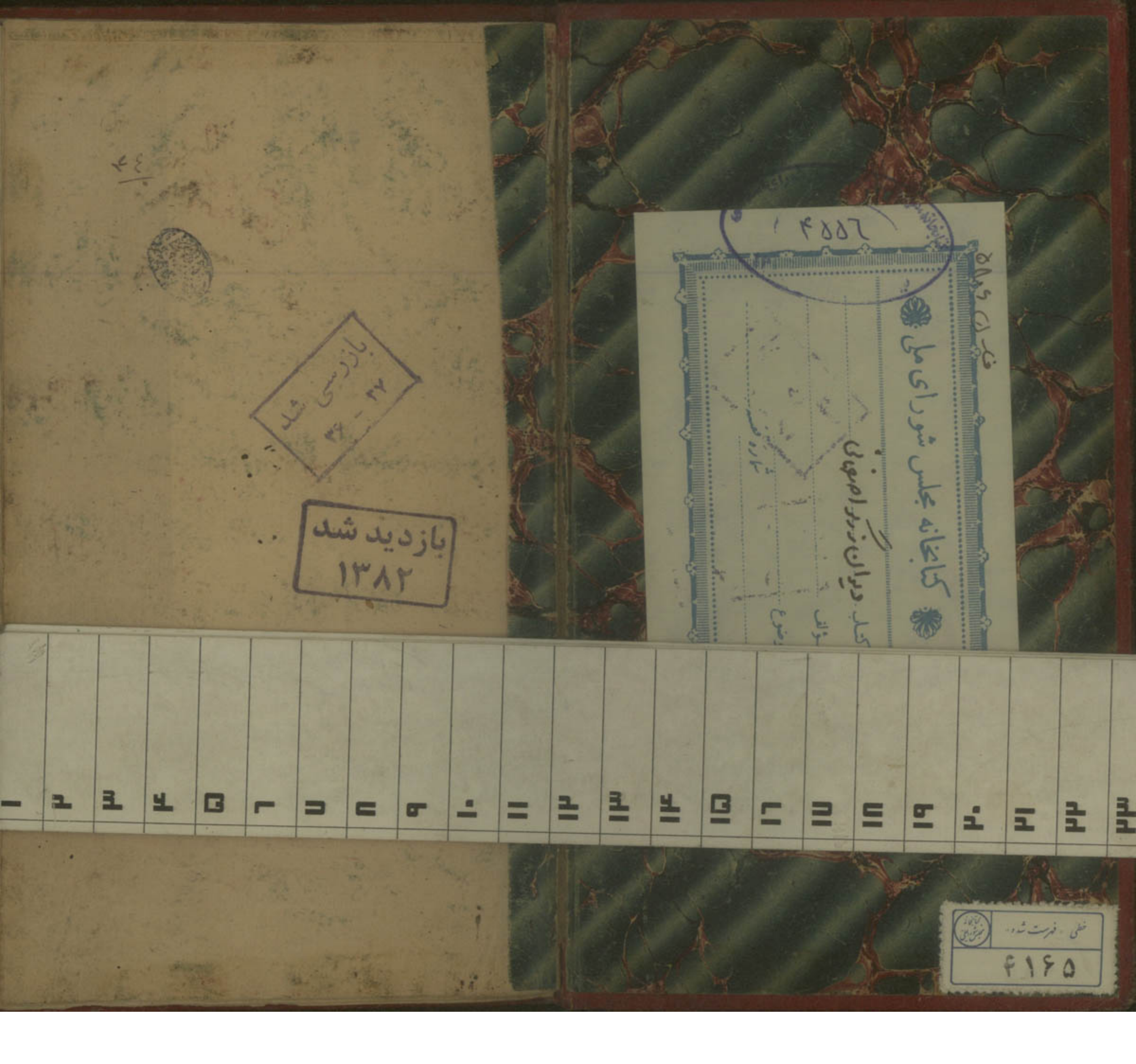
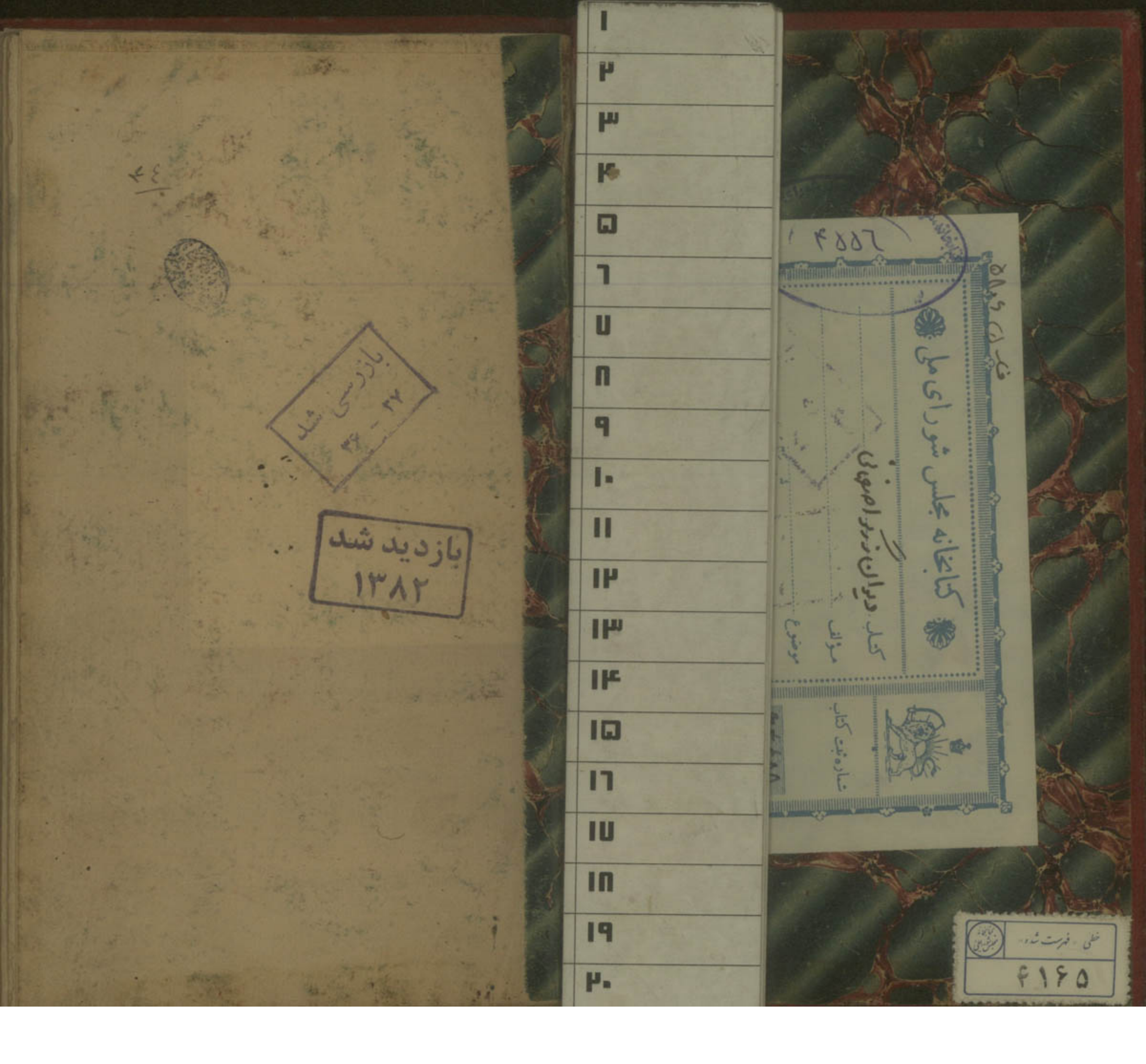

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۴۱۶۵



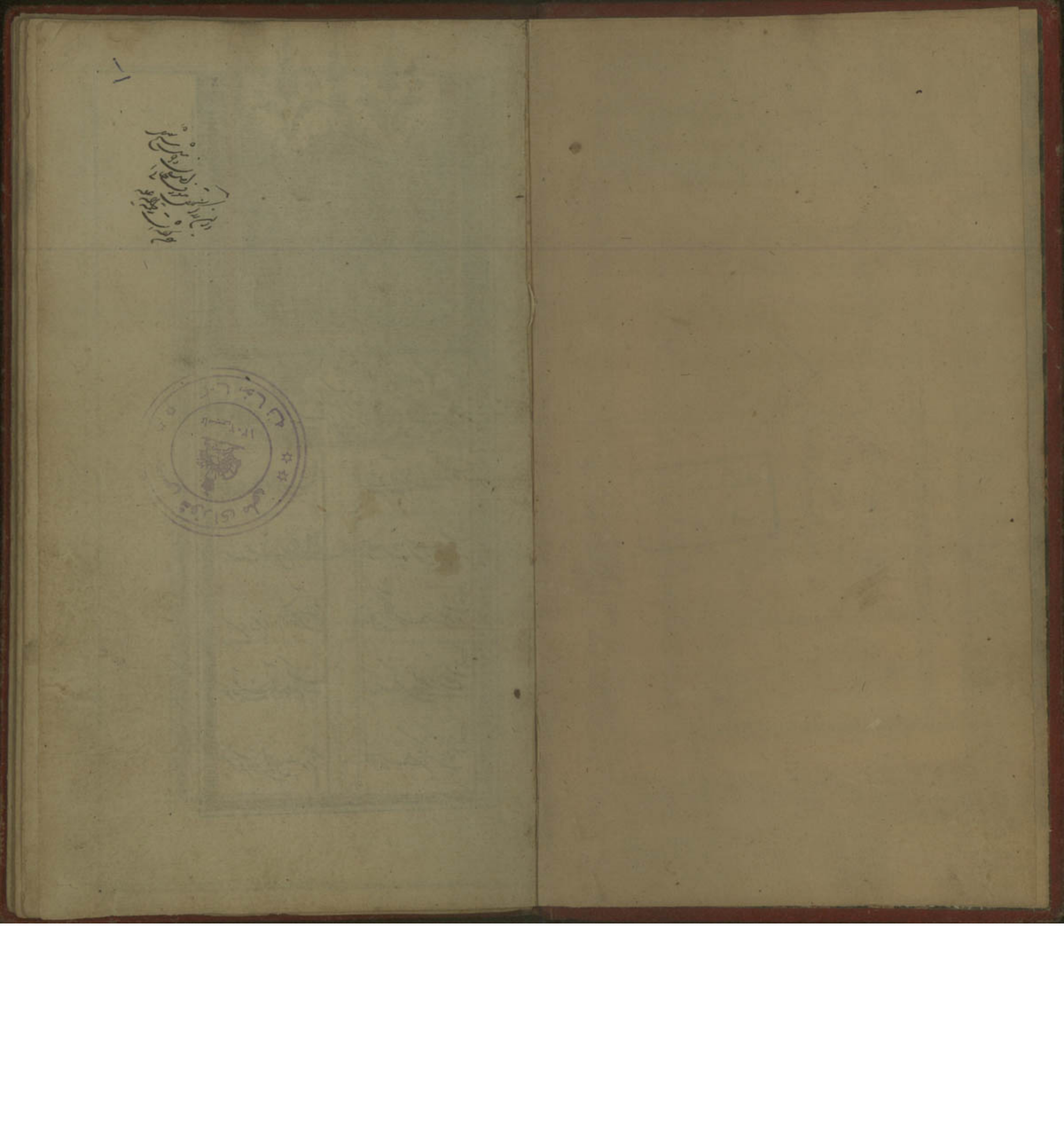
بازرسی شد
۳۶ _ ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۵۵۶
۴۱۶۵


بازرسی شد
۳۲ - ۳۴
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۵۵۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان نزد اصفهانی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
خطی فهرست شده
۴۱۶۵



بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی - فهرست شده -
۴۱۶۵


۶۸۶۱





بسم الله الرحمن الرحیم

وله

سر کوی تو ز دار الجهان بیش مکر		بر دو عالم بهره ولی جلوه‌ها
ای جوان که جوانم زلب جان بدرد		تا ببری ز خشم حسرت بر پاها
از رخ چو تش مرادم جو از مهرکی		گلشن آرای که از آتش‌ها
کشته‌ام کشته به مهری ز بان السنگ		بی کشم آه از دوری گشته تنها‌ها
لب دزدانه آتش و نیش سنگیک		رقص چه باره هر بیک شکسته‌ها

وله

همچو آتش سوزی و درد عشقم
سنگ از دو جان بدر کشد آه‌ها

[illegible]

های زلف بی تابم که سازی مرا		بی آشفته جان نگاری ای مرا
ها که آمد ز سر و دری خشم تنم	(وله)	چشم حسرت بیتا سواری مرا

گفتار شیرین لب من همه		گر نه در هجر تو بی تاب مرا
کس کو تو ز غیرت و هجر غرور		که به اکله چمن آن نگاری مرا

وله

هم ز آتش خشم نغمه در آتش عشق
هیچ دارد بر آن صوت برار زمرا

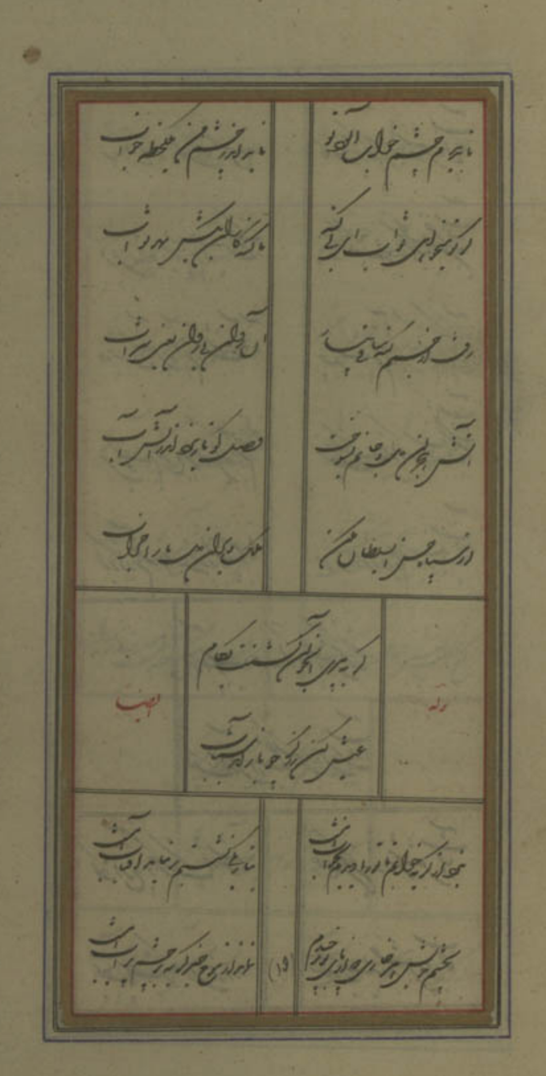
[illegible]

نهی از چه بست ای که شانه‌ها		کمتر از جای خودم بخوانه‌ها
گر بر کلانه‌ها ای پیر سیدم		تا بح جهد آ شد ... ز کلانه‌ها
چشم آن جلوه از بی‌کس رخنه‌ها		تن ما حظه جان لب جانانه‌ها
بر م لب ... ای آتش که		چشم از کمند کشف ... نه‌ها
نا له صومعه از مسکن فرقه		ز کوی کشش بر ما رستانه‌ها









(19)

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]







زلف تو در پای این شکسته شکن
جای او جهان زانست بهم بسته بآن

در وصف بیان سخن مویی سخنند
صد نافه بار عنبر از موی میان

این عارض تنگی تو ابروی کمان
این قامت دلجوی تو سرو روان

چشم تو نرگس دمی بیمار و گمان
ترکی است جان سوز تو تیر و کمان

ولَه

ای منتهای راز نعت تو جهان
جانا ز عیان چه حاجت بیان

صفت

مر صحن ترا بساط لطف آن
آگاه بر روح دل آینه در آن

ای تشنه عشق از لب آتش در آن
وه پیای دلم از آتش صد آن

خبر یار دارم که خورم آزار
هر که او جهان بخبر از خویشتن (۵۵)

جان نقش تو بر تن چو نگاه کش
افتاده چو جان زنان ما گرد آن

گشتم عاشق این درد پر آتش
چشم نظرش بس غمزه دلکش بر آن

نه قد دارد چو سرو جسم نه در عهد وزن
سحر مسیحی بس دو لب چو جان بسی آن

هست عنبر از بس زلف تو بر آن آلم
بی قدرت عیسی چو باد و مان

نه زنبای حب رو دور فلک آن
نه زغنچه بالای تو سرو چمن آن

ولَه

بس گفتم دل از لب بر طرب سکرانم
همه ابنیه این ورد از سر سخن آن

صفت

هر که حرم رخسار جهان خرم آرد آن
هر که گشت در عالم همه عالم آرد آن

آنکه رای است شرف زرنگ تیش آیت
این شرف است دمی همه عالم آرد آن

گم نباشند در این شهر بتان یک سر مو / هرکرا در نظر آرم رخ او کم از اوست

جگری داشتم از خنجر هجر ریش / هم گرانی هم سبکی هم کرم از اوست

گشته دامم غم دلداران رخ او / بس که آن همه‌ها برآرم از اوست

هر که در دیده بدخواه تو ... / همچو من طالب اسکندر و جام جم از اوست

وله

گفتم از لعل لبت روح ابد می‌بخشی / ... [illegible] ... از اوست

[illegible]

مرا امیدی از لب لعل تو ... / ... [illegible] ...

ای که جز از تو ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

طمع از ... رسیدن ... / ... [illegible] ...

گرم بنازشی در لطف برازی / هر آنچه گفتی از زبان خویش اینست

وله

رو بهلی سخن ... لطف ... / از آنکه هنده ... الحمد ... اینست

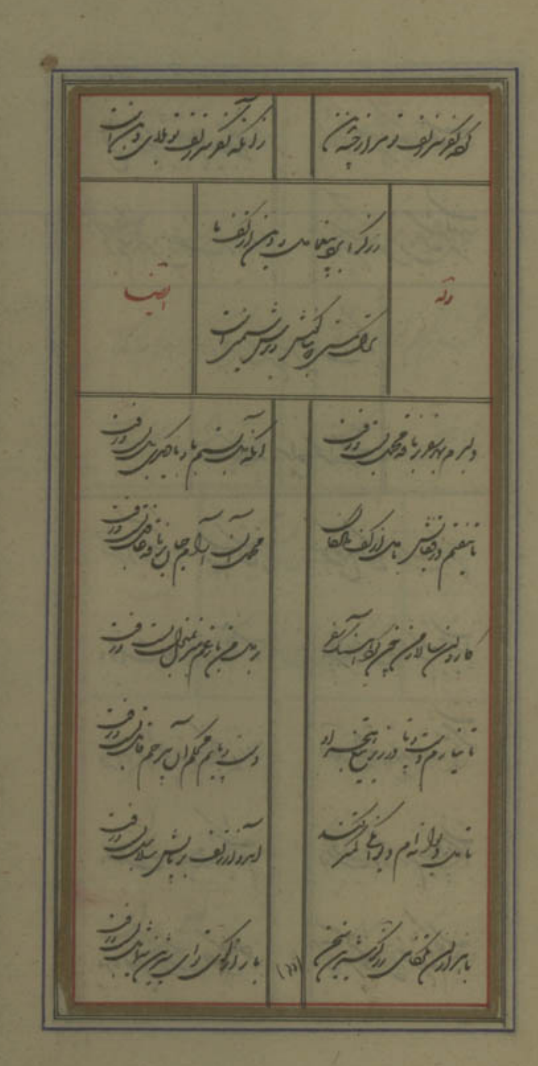
شکر ایزد ... / همی ... ایست

... [illegible] ... / همه جا ... ایست

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

یار با عاشق ... / آنکه ... از سخن ... است



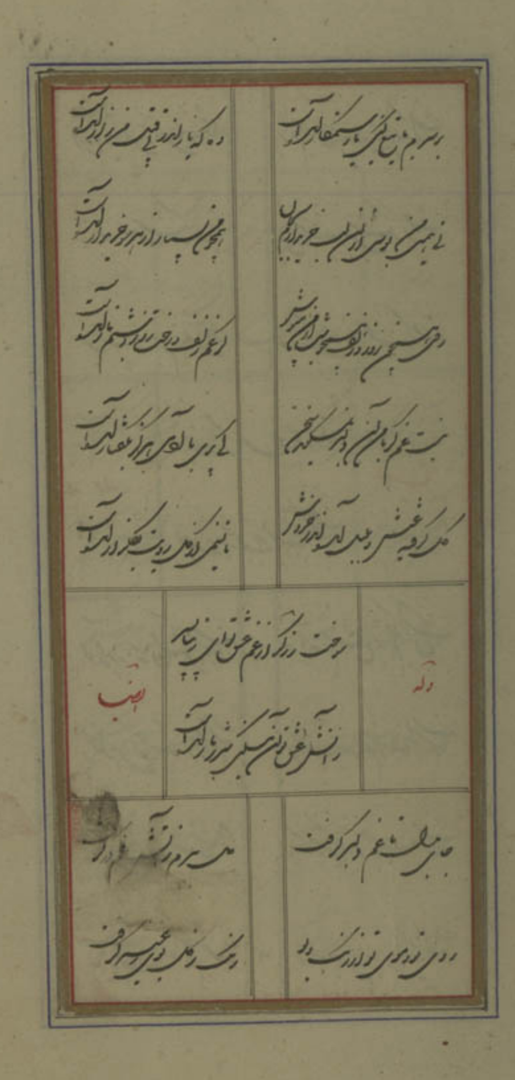


سرو بالائی که جانش در دل است | سرو پیش قامتش پا در گل است
بوالهوس کآمد ز سر عشق بت | طالب صدرست یعنی غافل است
هر که بست دل بدان [illegible] | شیشه بر خارا زدن بی حاصل است
نیست آن آشنائی با مهان | وحشیان را الفت مشکل است
ای که جان ابرو اسیر عمرها | هر که مژگانش [illegible] چو مرغ بسمل است
هر که ابروی تو را محراب است | هر چه طاعت [illegible] باطل است
شعر [illegible] ابرو یار [illegible] | چو که [illegible] باطل است

ولهُ

شب [illegible] جسد در دل سوار
آنکه [illegible]

صائب



بر سرم تیغ کجی یار ستمگر آمده است | وه که یار اندر قیامت [illegible] آمده است
نی همی [illegible] | همچنان [illegible] آمده است
[illegible] | [illegible] آمده است
[illegible] | [illegible] آمده است
[illegible] | [illegible] آمده است

ولهُ

[illegible] ز عشق [illegible]
[illegible] آمده است

صائب

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از رخ زیبای تو ای ماه روی
بزم جهان زینت و زیور گرفت

شهد لب لعل شکربار تو
باج ز شیرینی شکر گرفت

سینه نسیم ساختم از مهر تو
از دل کی بار چو خنجر گرفت

وله

تا تو ز رز گرمی خو باز داد
می ز رخت رونق جان برگرفت

ایضاً

مرا پروانه سان آتش بجان است
که یارم شمع بزم دلبران است

چو خالی کو فرو دامان ز دستم
چمن از دیده ام آب روان است

نیازی شاطه با شاهد ندارم
نگار من که بی عیب آن است

بیا ای غنچه لب جانم نگاشش
که بی تو در بستان بلبلان است ۱۸

لب تا کی شراب ارغوانی
ز چشم از دیده ام آب روان است

وله

دم از غنچه خندان نکهت رز گر
مرا دار الشفا دار الامان است

ایضاً

آنکه ای ترک ستمگر خرامم میکند
سجده‌ای با رستمی قربانیم میکند

آب چشمم مرغ حسن زده ام فرمت
عرق درد از بی حسن اشکم میکند

بچه از حسن دلم مالک حسابت دیر است
قصد جان از بچه در حسن حسابم میکند

آنکه دارم بچه حسن حب ز اراد آن است
با همه این حسن دشمن حسابم میکند

چهار چهره دارم دم بر حسب شم
ای کشا طره برهم زده ام میکند

اضطراب از آنکه دارم در دل از عشق مانش
حاف برای عالم اضطرابم میکند

وله

بر عمری که مرا آمد آتش ای لب آب
ز دل کرا پیدا از بخت بر جوانم شکسته

ایضاً

دلم ز دلبری که بهر نفس فسون هزار دارد
که فتنه از هر ادا و کرشمه هزار دارد

بیا و بر آور ز عطف دلم را
چه بیش از این من از آن تاب هجر هزار دارد

مرنج اگر زند و دور زد ز باغ غم من
که هر دم غم با زبان روزگار هزار دارد

ز حرف من ملک اگر ز چشم چشم من
ز حرف هجر که غصه هزار دارد

ز شهر بند دلم رخت از تو جان
ز خبر ز شهری چه شیوه ها هزار دارد

بپیچ زلف بر من که بسته از آن
ز سلسله در سر از زلف تا هزار دارد

اگر نه عاشق شیرین لب است زخمه دارد
بجز رخ چون دو چشم اشکبار هزار دارد

وله ایضاً

چه خوش بود شبی که ز درم آن پسر آید
که از ره چه ز عنبر نهفته از بر آید

به بام شبی ز راه چمن به جلوه گر آید
که چو بهشتی ز صنوبر بر آید

چگونه در دل سخت تو ناله رخنه کنم
ز ضعف من که هزار دو سینه بر آید

کمال مهر که نخواهم ز بر برم آید
از آنکه هر شب درد و هزار بر آید

به بستن ره من سلسل اگر افتد
کمال آنکه بستن آن بر آید

بروی من که هر دو بهشت برین زاد
دمی که دارد دم آن چو بهشتی در آید

وله

ز رفتنش بسوزد اگر ز رفتن جان ز تن
دو باره جان به تن آید چو از در آید

ایضاً

ز قطع نظر از من سببی [illegible] نکرد | چون [illegible] آینه [illegible] کرد

[illegible] از پس [illegible] | در پیرهن [illegible] جان [illegible] کرد

چمن [illegible] | از [illegible] عجب [illegible] کرد

سر عشق [illegible] از چشم [illegible] | ما را غم عشق [illegible] کرد

[illegible] لب | اعجاز مسیحا لب [illegible] کرد

رباعی

[illegible] دل [illegible] خوش

از [illegible] بی رخ [illegible] کرد

گر [illegible] از من [illegible] کرد | از [illegible] کار [illegible] کرد

ما را [illegible] مصر [illegible] | ایضا | ما [illegible] کرد



[illegible] | روزی [illegible] کرد

الف [illegible] عجب [illegible] | کاری [illegible] الف اعتبار [illegible]

در ردیف [illegible] رحمه الله علیه

[illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

ردیف [illegible]

بازم جام ... چون سنگ ... کرده	باده ... را به ... روشن ... کرده
از چشم ... جام ... شد ... را	ما هم ... جام ... کرده
تا چند ... ای یار ...	... چو ... با ... کرده
ساقی در ... جام ...	از ... بر ... جام کرده
ای ... ساقی ...	در ... طلب ... کرده
ز ... یار ... نور را	هر ... قبای قیام کرده
... ره ...	... کرده
ز	... کرده

وله

ردیف

ای ... فرزند ... که ... [illegible]
... شکر لب شیرین کلام کرده

چون ... آمده ... جوانی ... نکو	... جوانی را ... نکو
...	... نکو
...	... نکو
...	... نکو
...	... نکو
...	... نکو
...	... نکو

در نعت پیغمبر صلعم

بس گهر هجر از چشم تر آید
سنبل از بر به هم بود تا گهر آید

جان ما درد دل از شوق به پای تو کشد
آنکه شب و گه خنده هم بیشتر آید

ای بسیرم تن به سر از هم بروز کشد
سرد و پرورش تا سر وم تن به سر آید

از غم شد از درد و فراقش جگر ما
از صبر چرا از همه چون جگر آید

از رفت و شدم از فراقش عجب است
بسیم بهتر از زر و چه یار در آید

در بی کسی ما غریب کو تا بیابم
ای همنوای کاش دور از در آید

شد هجر از چه زد که جگر تاب
بکاش دور از حقوق من بجز آید

ادا کرد

از دم صحبت خادم شهید وز
ادب بر این ره بسم و از لب شکر آید

ولـه

روزگار چو شوق بنیاد بر سر بیار
تا روز از پیش به پیچم دور آید

نعت

تا نگه جانب تو در عشقم شد
انچه بر تو در باغ بات و تخت
ترک کنم در غم عشق از سر شدم
من چو از دوستی یار نشانم از سر تخت
سر از آتش در سینه از روز دانا
چاره از غم تو از سر هم چو چشم بد
که تف عشق من دو از بر آن چشم بد
رانده این یاران بجز چشم بد
عنبر دلکش زده دل لب چو از چشم بد
حلقه بند که عشق تو در گوشم بد

ولـه

اگر از این گفته حق تو زر کردم
که از این گفته بسم تا گوشم بد

نعت

جان من رفته و از آن نفسی می‌آید | زان نفس هم عجبانی کسی می‌آید

خبر از مرغ دلم نیست ولی می‌شنوم | ناله با اثری از قفسی می‌آید

یا رب این ناله جانسوز ز [illegible] آن | یا از آن قافله بانگ جرسی می‌آید

هر کسی در ره عشق از خون جان گذرد | کار عاشق نه ز هر بوالهوسی می‌آید

سبک ای قافله‌سالار [illegible] را | که به دنبال تو درمانده کسی می‌آید

وله

روزی که ز درد عشق [illegible] فریاد کنم

هر [illegible] فریادرسی آید

[illegible]

زان لب [illegible] شد | ز چشم [illegible] شد

چو [illegible] | هر [illegible] شد



خطا گفتم از آن لب [illegible] | [illegible]

شدم در [illegible] غرق در دریای عشق | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

بیا [illegible] سلک عشاق

هر که چشم [illegible]

[illegible]

از لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شعله [illegible] | [illegible]

[illegible] | آه از دستم [illegible]

[illegible]

روزگار از درد کرده غم روز و شب جان مرا
می‌کند الله در آتش اندر سینه آتش نیشتر

[illegible]

هر طرف فتنی گشته نیشتر
سر فکنده در جهان قامت چمن نیشتر

شکوه از دست جور از پس کس بی‌غم
تا من آنچه گشت کس ... نیشتر

از سر وجود وصل کس تن اسیر ...
از در ... ملک من ... نیشتر

می‌کشد ... غم تن ... نیشتر
از جگر ... من ... نیشتر

از دلم ... در تنم جان ...
آنچه جسم ... نیشتر

[illegible]

روز وصال زار گریه ... جان
تا ... بس ... نیشتر

[illegible]

[illegible]

در تنم ... از این نیشتر
هر دم ... چاره ... نیشتر

تنم ... عشق ... نیشتر
هر ... زلف ... نیشتر

عشق را چاره چو ... نیشتر
چو ... سر ره ... عشق

چشم ... نیشتر
بسکه ... ای ... دم

محرم ... فرق ... نیشتر
جان ... نیشتر ... هر که

صحبت ... الف ... نیشتر
باز ... کار ... ابر

بار دل ... ره ... نیشتر
گر ... نباشد چه عجب

[illegible]

روزگار ... عشق
... نیشتر

[illegible]



نرگس ره بسمل‌هاست — نگران زلف‌ها سنبلش

که قصه هلاک من نگارش — مگذر از عجب بشمارش

روز و شب خاطر پریشانی — دارم از طره پریشانش

رده — نصف

هر کرا رو در آن پری باشد
نبود آرزوی غلمانش

نه ز مهرش آن پری رخ من اندر زلف — کو بهم دوانه ببستم بر در زنجیر زلف

حاصلش گر شب ولها ز دو غم — که از آرزوی وصلش قصه زنجیر زلف

مثنوی آن که ز خوانم عبیر و عنبرش — بس چه با زلف اگر خوانم عنبر زلف

صد هزاران از کشته در چین گیسو بسته‌اند — ما دو ماه از آن خواهد شد بلا از زلف

بوسه‌ای زان لب شیرین اگر یابم بیاد رفتش — نیم نگاهش رسد گهی از پیش

مژه چون خنجر آن آهو در ابر آهنگ — چون کند معجز عیسی همه بخشش

شهد شیرین بخشش ز لبان که خرد — چشمه آب حیوان نکو ای دل ز چشمش

ملک‌زاده جم برازد دلم بیدار — نبود آگهی از جان‌ها بی‌ارزش

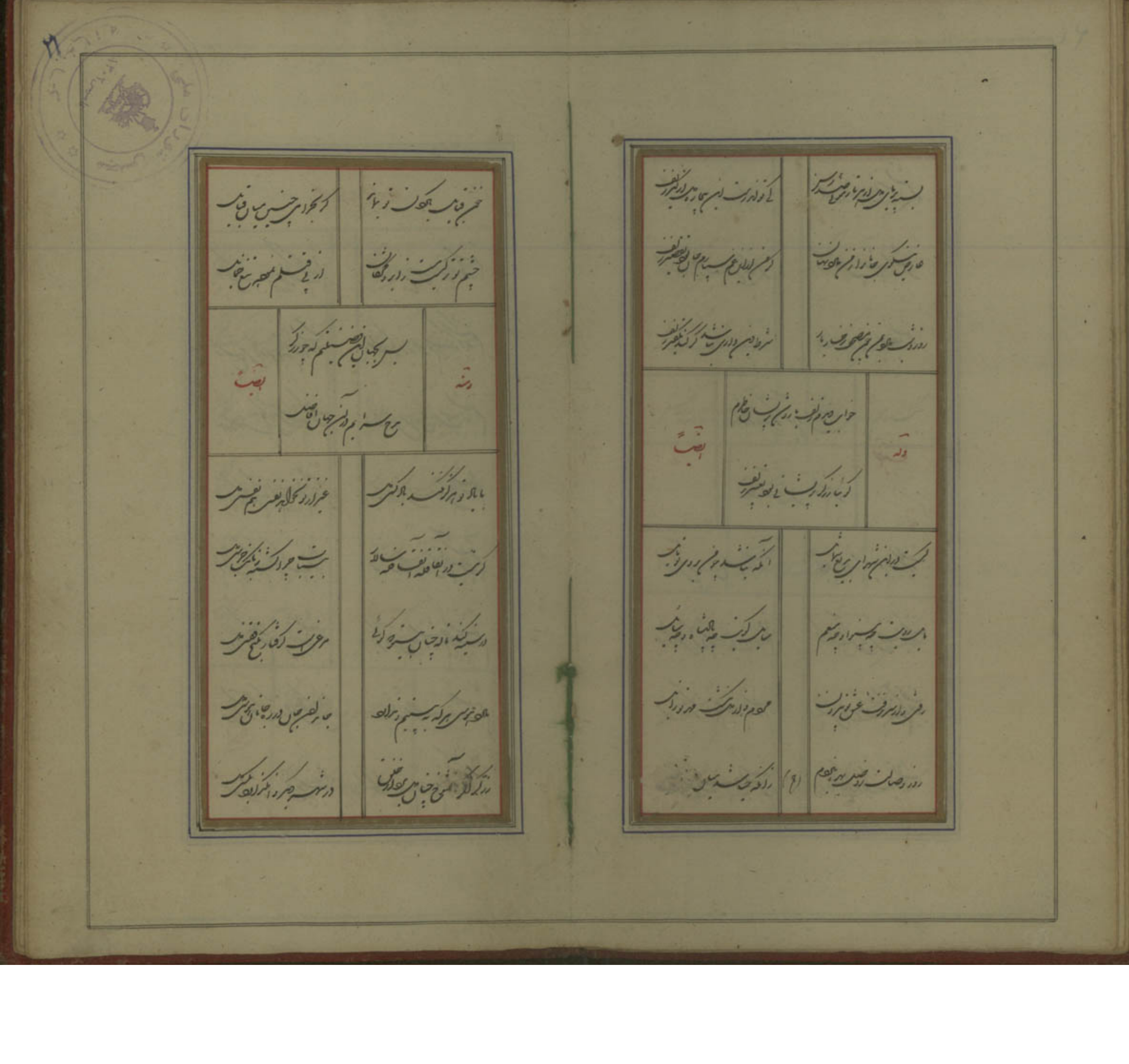
دنه — ضب

از غم رو چه ز رخ آن سیمین بر
دفتر عمر از این همه از بر خاک زرش

در آن لب که دهان خندانش — خنده لعلش از در زرافشانش

مثل لعلش قصه چه — بی باده جز شکر افشانش

لعبت غنچه ای لب بسی — از خطه انس دی بیدار بارش



در صفت [illegible] علیه

چو [illegible] آن [illegible] بستم | ز [illegible] جهان [illegible] بستم

[illegible] | ز بسکه [illegible] بستم

[illegible] | [illegible] بستم

از [illegible] | [illegible] بستم

[illegible] | [illegible] بستم

[illegible] | [illegible] بستم

چو [illegible] | [illegible] بستم

[illegible] | [illegible]

در صفت [illegible] علیه

[illegible] | [illegible] کردم

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] کردم

[illegible] | [illegible] کردم

[illegible] آن [illegible] | [illegible] کردم

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] کردم

[illegible] | [illegible] کردم

در صفت

[illegible]

[illegible] کردم

علیه

سر و جان در طلب دلبر شه بازم | تا نپنداری که بی‌هوده چنین در بازم

بسکه شعری چو در نظم بجوزا بستم | با همه جود زر شاه به بحر پروازم

منم اطیار پر بسته در کنج قفس | نه چو باز هستان غم پروازم

یا مگر بهره ازین بیش ز ریزی بازم | ننهد پای سرم تا نکند اندازم

زان کسی نیست باین فلک بازم همراه خوش | کاش از این فلک دگر بر اندازم

کرنه آوازه برسوای کسی فکند | بس برای غش زنند آوازم

در بر فلک نزر پرده فشانده‌ام | سبجه خویش برین پرده نشانده بازم

در نصف

پیچ و خم بستم این شب همه چون مرغ سحر
زانکه آنست بهر ناله کی دمسازم

علیه الرحمه

(ادا)

اگر بهاری از هوا رکو ازای از کسیم | حال دل خسته‌ام آن پرس که جان اندازیم

عهدی است آنکه حافظ اندر دلم | ور از آن رب جان من ای یار آب ستیم

زین جا چند بسی تیغ آتش هیز بردیم | زینگونه کم گری که بیشتر بجا بودیم

نیل ای بی‌بار من و دلی ز تو ای آتش عشق | بیار ای غنچه چو ریز دو یاز جان بریم

از سکی بزم و ای دوست ز تو دادیم | ور که ز فریاد به تو حکیم بستم

من از بند این غم الک ای آمیز بکن | کافی ستار ام الام آن سم

در نصف

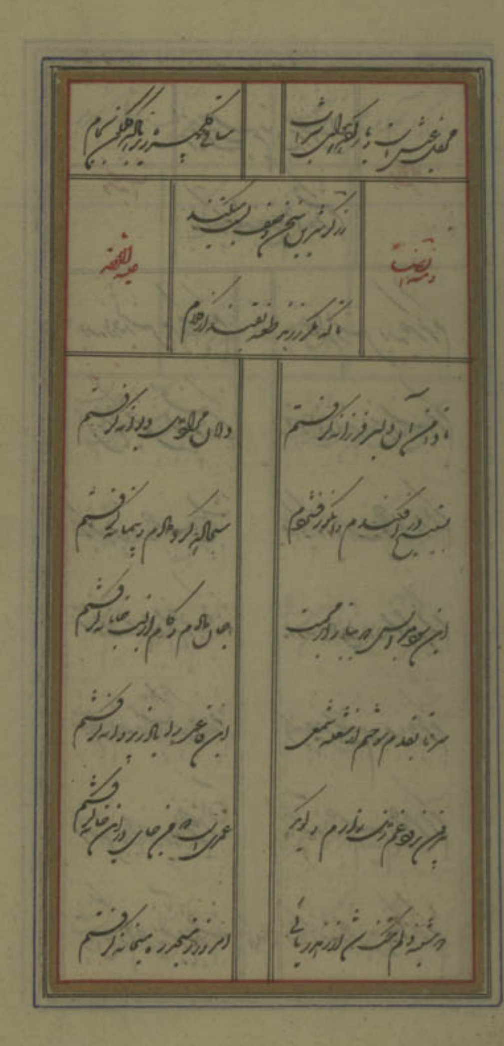
بس از غم ای چو لبم چاه عنبر بستم
فلک که بر مجلس رازی ما چند بر سستیم

رحمه الله علیه

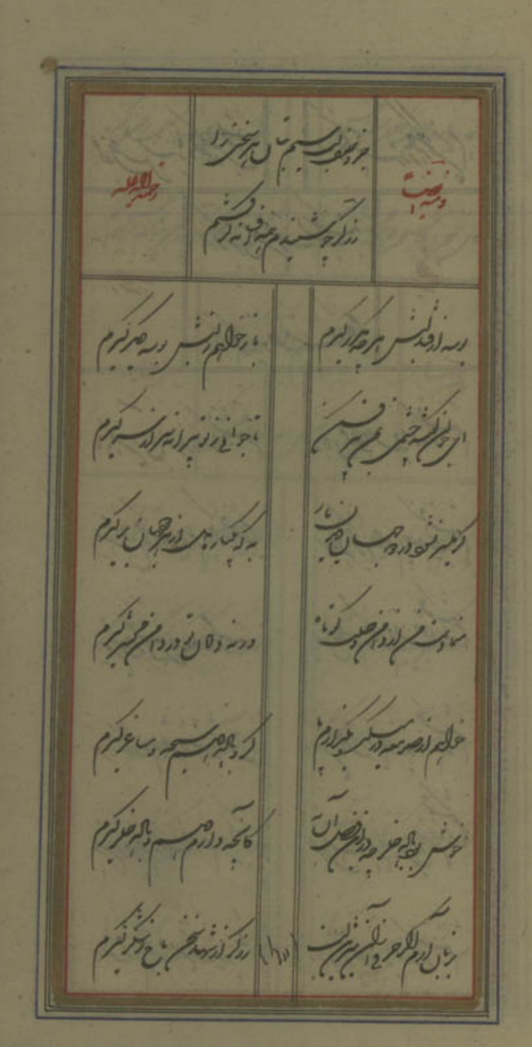
بحو زجه از آن ستم که ز تر شدم | دارد بر بر تن ز کار شدم


















هستی روزگار چراغی ز شب تار — ای زلف یار گر نه سیه روزگار من
ای آمده از جای بر جای [illegible] — در دست عشق [illegible] باشد [illegible]
لعل تو بار [illegible] ام [illegible] — [illegible] گذری [illegible]
[illegible] — [illegible] زار کار من

در ردیف نون — رحمه الله علیه

مجنون صفت [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] عزار من

[illegible] صید [illegible] — [illegible] صید [illegible] نخجیر [illegible]
[illegible] — صید را [illegible]
[illegible] — چاره [illegible] عشق [illegible]

تا بسته‌ای [illegible] عنبر [illegible] — صبح [illegible] صبح [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از [illegible] عذاری [illegible] — آنچه [illegible]

در ردیف نون — علیه الرحمه

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گرچه بخت شود در طلب حق رزق
رنج‌ها را ز چه از همه ابروی رنج

گر بحق از برسید گهی ای طرار
سالک در ره آن گه نشد از بی رنج

ردیف ح

رحمة الله علیه

روز گر از چشم ز کرشمه چون بت گو
میرسد روح زمان از چه ره ابروی رنج

بر زلف این بخت یار رو
رد ی یار این بخت یار

کی ز بیداد ای از بیر کوش
کی که رقصید جان از شیخ ارو

زانکه بعزم خیال ازین رست
بانکه که یار از اسم زار رو

بخواهد دمی از بحر اسرار نمی
به بیش چشم جادوی زنجا

لب خال زر ازهی گشت
در چاه در شکستان که گفته مند

نگاهی ار گرفتار کند مرا
فدم همراز چو بر ره من

تحیر و این خرامیدن ز طاوس
نروش انجمن هر چه کند

به جای سر او شد ز لب جو
خب از این چه گونه آبرو

ردیف ح

علیه الرحمه

زغم از چشم ظالمان سالی رو گر
لب بستند غم جانی از بهر او

چشم سیه بلای ماه رخ جمیله
پرسید یار از ظرف جام کشیده

ای که گفتی زمان شد
از چشم تو ابروی کمان رسیده

پیچ پیچی مار این جان هر یار
یار پر سر زلف نو چمن بار کرده

چو خاک کرمان تو در شهر بدم
بی چاک ارای رخ زد نیست آزرده





ردیف یا رحمة الله علیه

نقشی چو غنچه بر لاله نشسته داری — انگشتها ز عناب آن نشسته داری

زیر زلف یا رخ طرازی جوهر — در پس پرده پرده در نیست داری

کشته زار زلف [illegible] — هر ای خلاصه [illegible] داری

جسم مجلس [illegible] — ای ملک [illegible] داری

ردیف یا

[illegible] ابکن پر نسیم روت

[illegible] کز [illegible] داری

علیه الرحمة

[illegible] ز دل از [illegible] دم [illegible] — شرط [illegible] [illegible] — ای

بر [illegible] — و تم [illegible] از [illegible] برآرم [illegible]

جان لب چو در بستر مجلس یار — آه اگر بار از انتظار [illegible]

طلب که [illegible] دلم [illegible] — بر این جام [illegible] در [illegible]

[illegible] عشق — [illegible] در [illegible] عشق [illegible]

[illegible] در سینه دلم — طار [illegible]

ردیف یا

[illegible] خال [illegible] بار

[illegible]

رحمة الله علیه

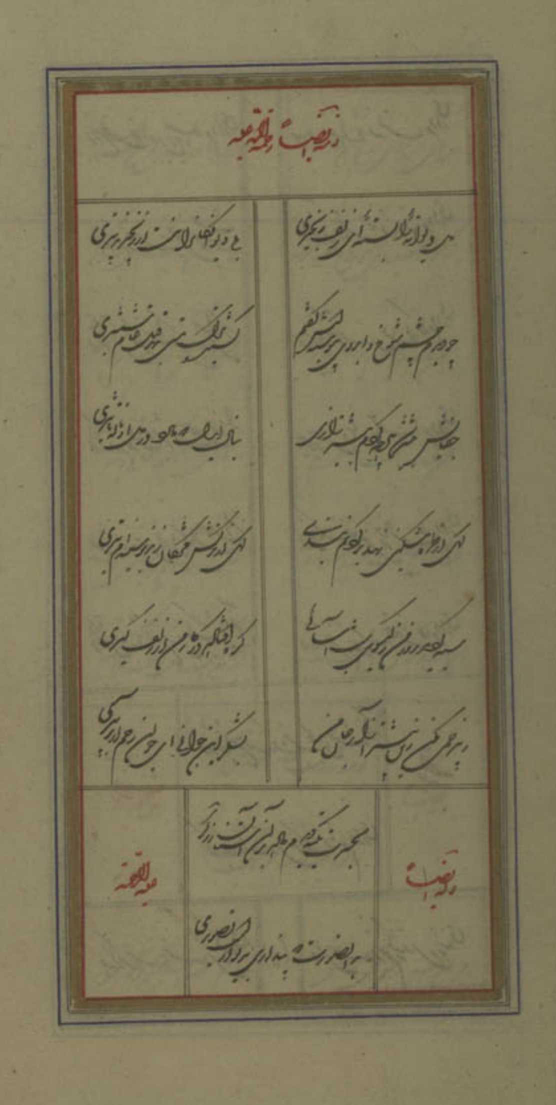
[illegible] — از [illegible] ای

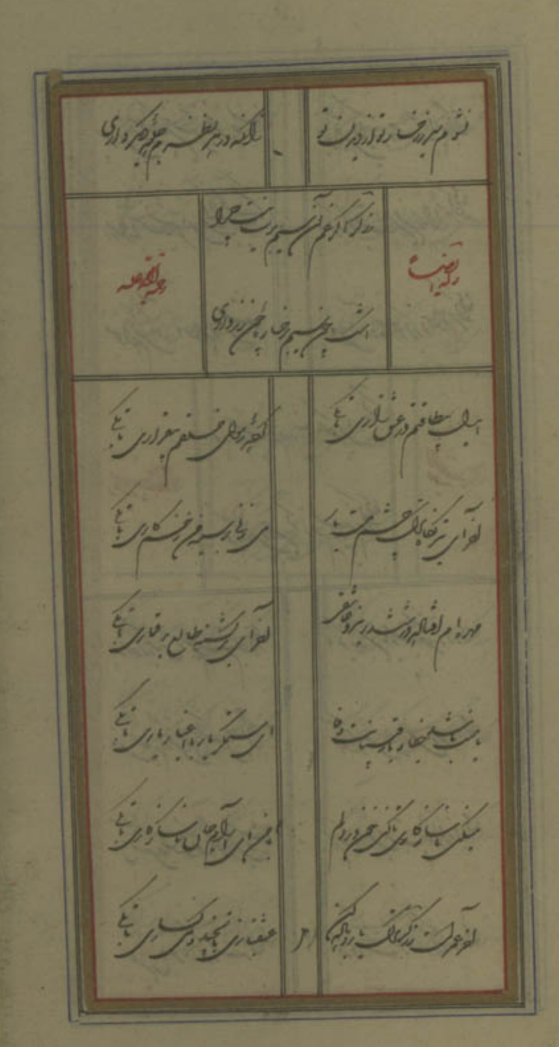
زلف [illegible] — در پس پرده [illegible]

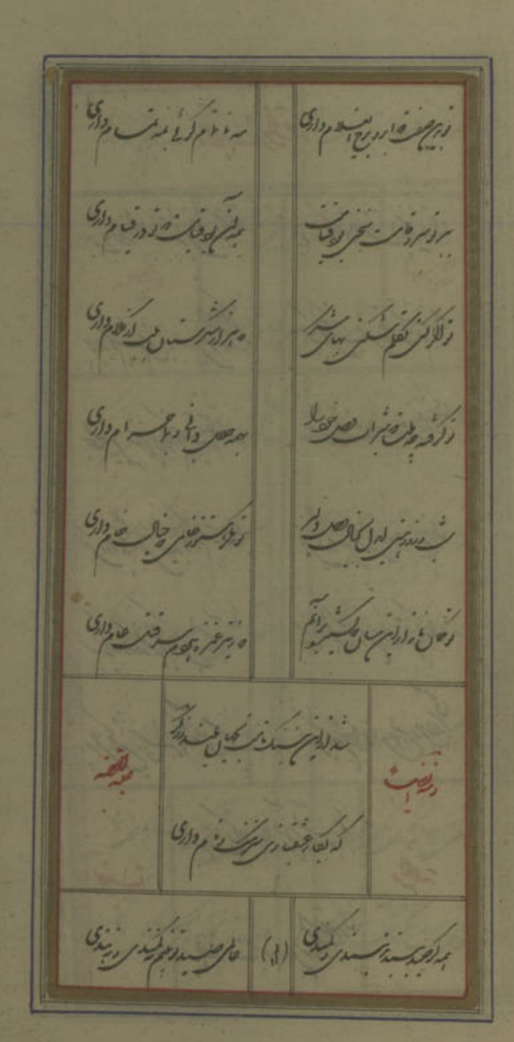
[illegible] — جای [illegible] نظر [illegible]











نزیبد حسن ... اسلام داری ‖ ... [illegible] تمام داری

سرو سرو قامت سخن ... قبای ‖ همه آن ... فتنه در قیام داری

زلالی کلام ... شکر ‖ ... [illegible] اکرام داری

زلف ... [illegible] ‖ همه ... جام داری

شب ... کمال ... ‖ نو ... خیال ... عام داری

... [illegible] ‖ ... قدی عام داری

در تضمین

شده از این ... که ... طلب ... گر

که ... عشق ... داری

مطلع الخمسه

همه ... پسندی ... بلندی ‖ (۱) ‖ ... بندی

سرو قدی نو دلی رخ چمن آرا سری ‖ ما هر ... دوری داری ... بلندی

گل ... پسندی چو رخ ... ‖ ... چشم ... برادری

... چشم ... رخ ... ‖ ما من ... آتش ... سوزم چو سپندی

... لعل ... ‖ هر که لعل ... قندی

... [illegible] ‖ ... پیش ... پسندی

ما ... عشق ... ‖ ... گزندی

ردیف

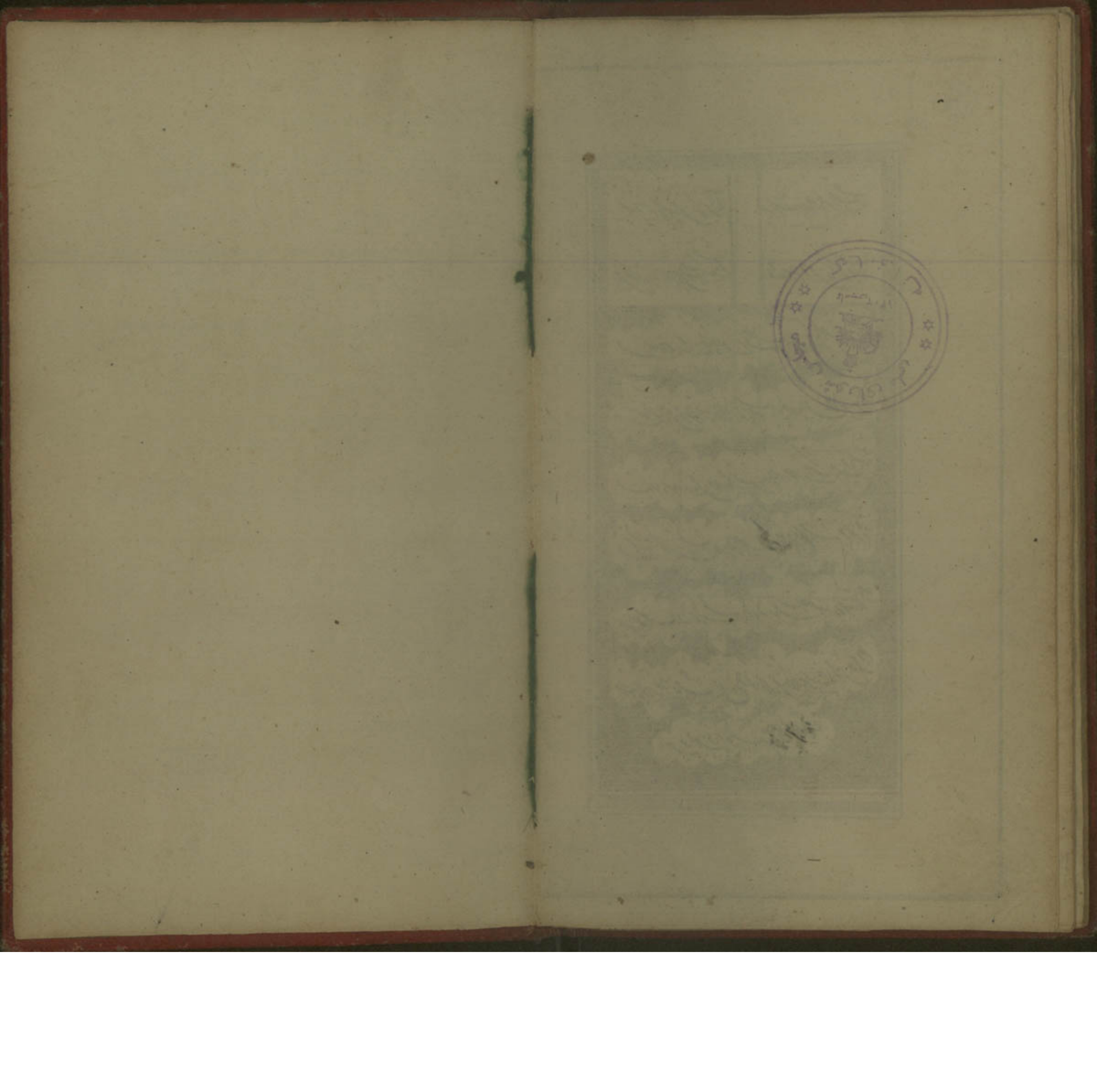
... [illegible] ...

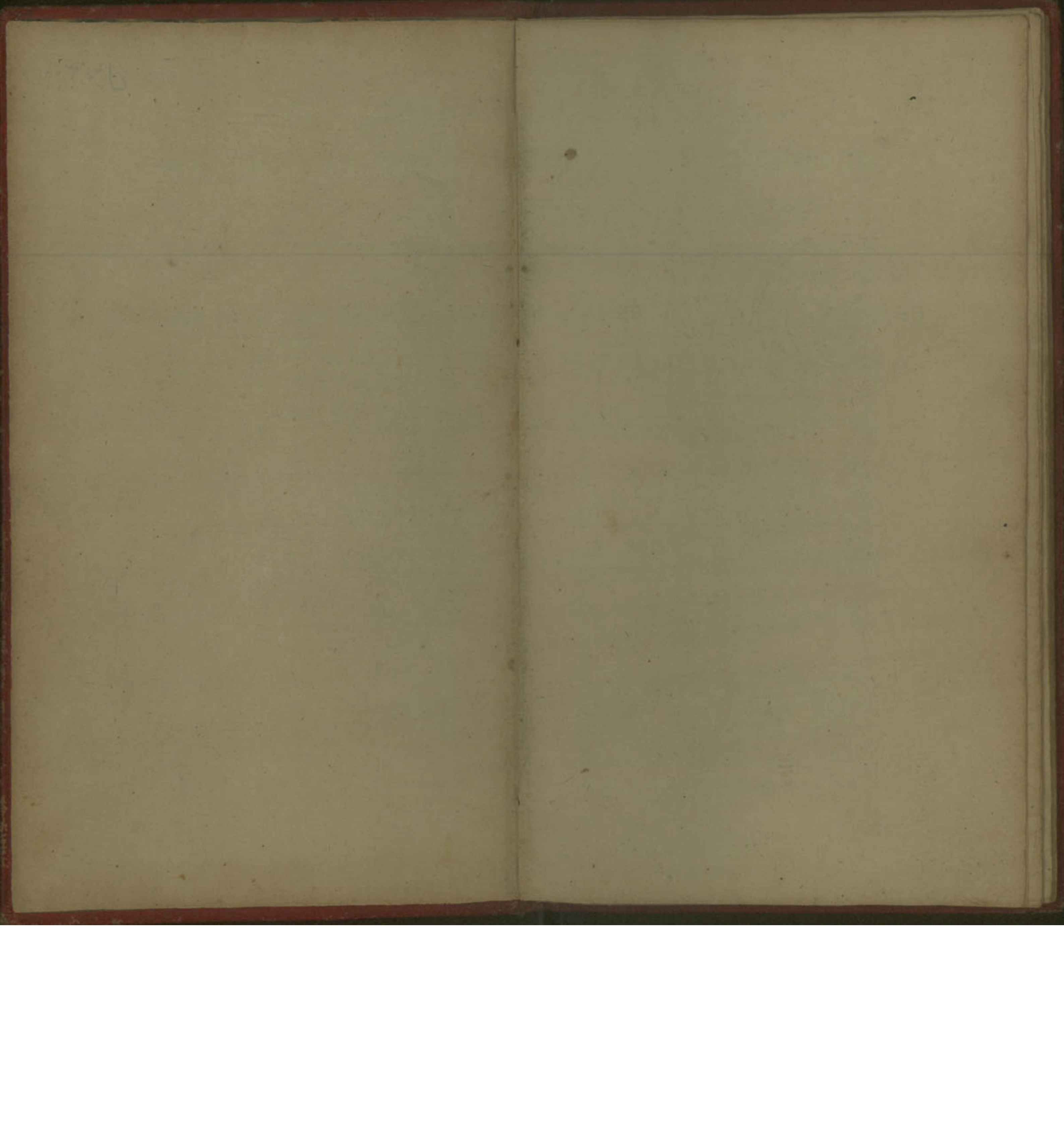
... ببندی

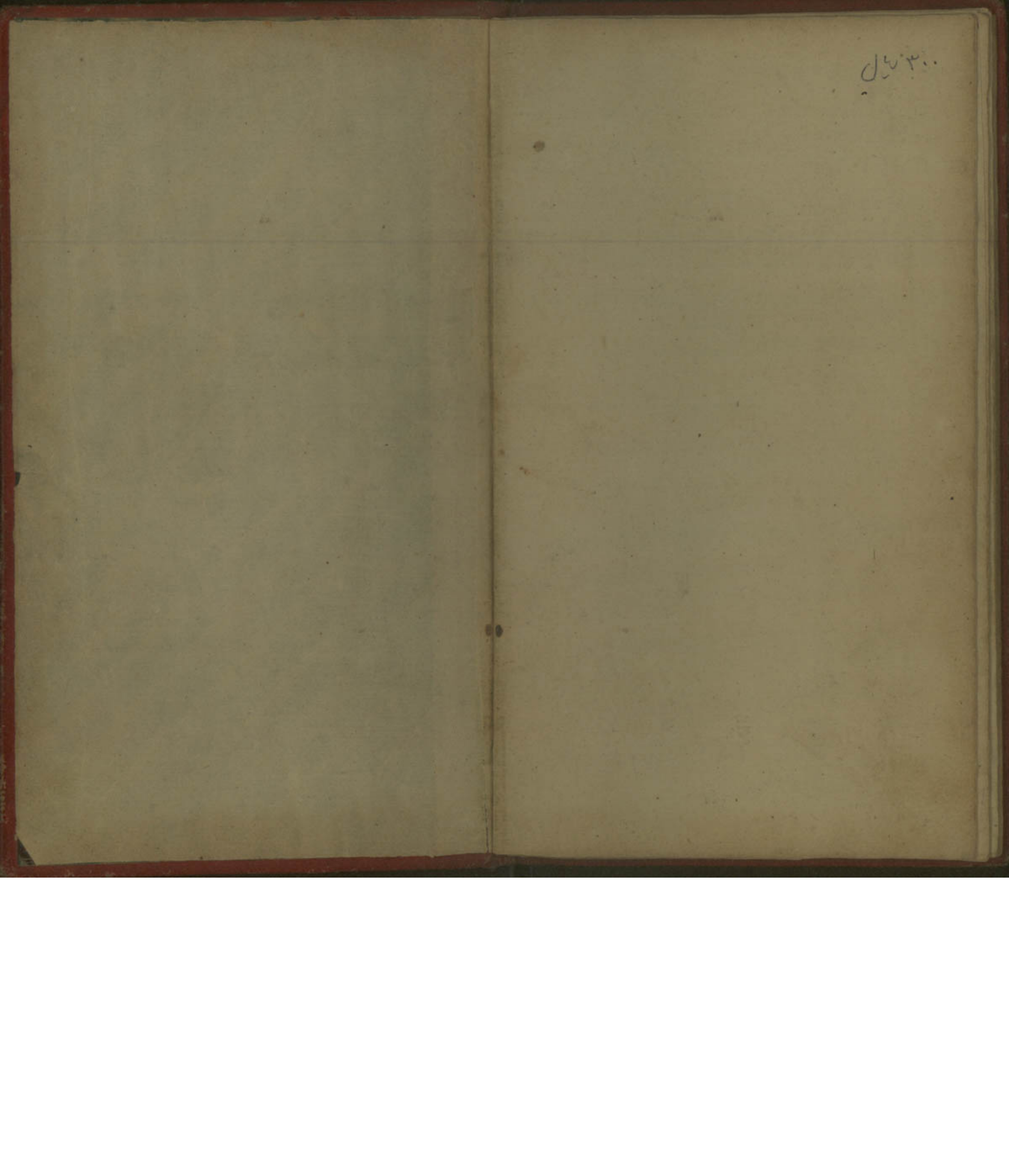
رجعه الخمسه

... [illegible] ‖ ... [illegible]








۳۰۰ ریال


۳۰۰ ریال

